

# قصه، قصه گم شدن در نشانی است

## سیری در ادبیات کودک تاجیک

دکتر هدیه شریفی

از این معانی، مرا یاد مردهای روس و طنزهای مردانه‌شان می‌اندازد.

زن‌های روستایی، بیرون بازار، نان‌گرد می‌فروشد. تبحر این زن‌ها در پختن چنین نان‌هایی، همیشه برایم جالب بوده است. هرچند خودشان تفاوت‌های زیادی بین نان‌ها می‌بینند و همه را افراد پزنده<sup>(۶)</sup> نمی‌شناسند، برای من این تشخیص دشوار است.

نوار فروش صدای ضبط‌صوتش را تا آخر بلند کرده و آخرین آهنگ ستار را گذاشته است. از وقتی این جا آمده‌ام، بیش‌تر، این آهنگ‌ها را می‌شنوم. مردم عادی تاجیک، موسیقی سنتی ایرانی را دوست ندارند؛ همان‌طور که شش مقام خوانی خودشان را هم گوش نمی‌دهند. دیروز وقتی سراغ نواری از برنا اسحاقوا<sup>(۷)</sup> را از پسرک نوارفروش گرفتم، گفت:

- نمی‌فهمم!<sup>(۸)</sup>

پسرک مرا به خاطر می‌آورد و می‌خندد. برای مردم دوشنبه<sup>(۹)</sup>، چهره آشنایی شده‌ام. اوایل

از ترالبوس<sup>(۱)</sup> پیاده می‌شوم. آن طرف خیابان اتفاقی<sup>(۲)</sup> نویسندگان جمهوری تاجیکستان است. عبدالحمید صمد را می‌بینم. از مارشوتکا<sup>(۳)</sup> ی ۸ پایین می‌پرد. موهایش را مرتب می‌کند. کلاه فرانسوی‌اش را روی سرش می‌گذارد. کنار محوطه چمن می‌ایستد. دوروبرش را جست‌وجو می‌کند. برایش دست تکان می‌دهم. نمی‌بیندم.

کنار ایستگاه، بازار برکت است. استاد فیضی درباره نام این بازار به شوخی می‌گوید: «ما تاجیک‌ها به امید، زندگی داریم!»<sup>(۴)</sup> استاد در این سال‌های پس از پروستوریکا<sup>(۵)</sup> و رفت و آمدهای مکررش به ایران، تفاوت‌های معنایی اصطلاحات و نام‌های فارسی ایرانی و فارسی تاجیکی را خوب به کار می‌برد. تاجیک‌ها نام دختران زیبای‌شان را «دل‌آشوب» می‌گذارند. این روزها استاد هر وقت در ایران است، این نام را به دختران زشت‌رو نسبت می‌دهد و هر زمان در تاجیکستان است، آن را برای تعریف از دختری زیبا می‌گوید. اما نگاه پیرمردی او در آن چهره مغولی‌اش، در پس هریک

میرسعید میرشکار، پیرو سلیمانی، سعدی، فردوسی، حافظ... که صدا البته، مانند تمام مجسمه‌ها و دیوارهای سنگ‌نقش باقی مانده از دوران شوروی، عظیم است و از حق نگذرم، زیبا.

عبدالحمید صمد، هنوز منتظر است. سیگاری روشن می‌کند و نگاهی به ساعتش می‌اندازد. کنار خط عابر پیاده ایستاده‌ام. مرغ مینایی کنار پایم می‌چرخد و با چشمان کشیده و مینیاتوری‌اش نگاهم می‌کند. شاید او هم منتظر سبز شدن چراغ است. این جا به جای کلاغ، پر از مرغ میناست. با خودم می‌گویم، اگر صمد به‌رنگی تاجیک بود، حتماً به جای قصه «الدوز و کلاغ‌ها»، داستان «الدوز و مرغ میناها» را می‌نوشت. عجیب است که این پرده با تمام زیبایی‌اش، خیلی شبیه کلاغ است. در رفتارش طنزی اشرافی دارد و همیشه با نگاه عاقل اندر سفیه‌اش، تو را مراقب رفتار می‌کند. صدایش هم بیش‌تر شبیه جیغ است. راه رفتنش را از کلاغ وام گرفته؛ هرچند می‌کوشد آبروداری کند و کم‌تر کمر خم می‌کند!

آن طرف‌تر دخترک تاجیک، مثل هر روز گل به دست، منتظر مشتری است. امروز چهل گیس‌هایش را باز کرده، یک گیس کلفت و مشکی پشت سرش یافته که یک‌بر، روی لباس اطلس رنگی‌اش به جلو افتاده. تا چراغ سبز شود، یکدل سیر نگاهش می‌کنم. می‌داند، هر روز مشتری نگاهش هستم، اما مانند تمام زنان تاجیک، دلربایی رفتارش را با حجاب نگاه در هم می‌آمیزد و وانمود می‌کند که حواسش نیست. بگذار هر طور می‌خواهد، باشد. من که لحظه‌های بسیاری را بر سر این چهار راه، از دیدارش نوشیده‌ام و حتی یک‌بار هم از او گل خریده‌ام. این جا هر روز یاد حافظ می‌افتم و ترک شیرازی و خال هندو و سمرقند

خیلی از مغازه‌دارها فکر می‌کردند، پاکستانی هستم و یا مصری، اما وقتی شروع به صحبت می‌کردم، فوراً می‌فهمیدند ایرانی هستم و می‌گفتند:

- ها، ایران! ایران عزیز!

مردم تاجیک، ایران را خیلی دوست دارند؛ چه در تاجیکستان باشند و چه در ازبکستان. البته، روس‌ها و ازبک‌ها این‌طور نیستند و یا به قول تاجیک‌ها «این خیل نیستند» تاجیک‌ها با روس‌ها مناسبات بدی ندارند، اما به خون ازبک‌ها تشنه‌اند. آن‌ها را باعث بسیاری از مشکلات‌شان می‌دانند و در شوخی‌های‌شان، طنزهای بسیاری درباره‌ آنان دارند. تعصب‌های قومی - نژادی، در بین این مردم بیداد می‌کند.

تا سر سراه می‌روم. این جا نمی‌شود از وسط خیابان رد شد. نه این‌که پلیس مانع بشود، بلکه مردم - حتی قشلاقی‌های باسمه چی - طوری نگاهت می‌کنند که خودت سرت را می‌اندازی پایین و مقررات را رعایت می‌کنی.

سراه، تقاطع دو خیابان امیراسماعیل سامانی (پوتوفسکی سابق Putovski) و رودکی (لنین سابق) است. طرف راست، در خیابان رودکی، کاخ ریاست جمهوری قرار دارد و مانند تمام ساختمان‌های دولتی و مهم این جا، به سبک و سیاق اروپایی ساخته شده است. ستون‌هایی کشیده، پنجره‌هایی بزرگ، چمنزاری در اطراف و درهایی بلند و سنگین. ساختمان اتفافی نویسنده‌گان، در خیابان امیراسماعیل سامانی، روبه‌روی بازار برکت است با دیواری سنگ‌نقش و نمادین از عرصه هنر و ادبیات؛ یعنی قلم و مداد و دفتر و... و مجسمه‌هایی سنگی از صدرالدین عینی، باباجان غفورف، ابوالقاسم لاهوتی،

و بخارا و در نهایت، هم حسی با حافظ! خیلی دلم می‌خواهد پای محفل‌های زنانه‌شان بنشینم و شیوه‌های انتقال این روش‌های دلربایی را بشنوم، اما هر بار که تلاش کرده‌ام، ناموفق بوده‌ام. در هر یک از آن‌ها گردآفریدی می‌بینم که به سادگی راز آشکار نمی‌کند. در هر حال، وقتی خودم را در آیینۀ رفتار این زن‌ها می‌بینم، بیش از پیش به طبیعت زنانه‌ام بازمی‌گردم و از خودم می‌پرسم چه بر سر ما زن‌های ایرانی آمده است! چه شده است که ما از طبیعت خود این‌گونه فاصله گرفته‌ایم؟

## ● ادبیات "بچه‌گان"، وابسته

است به تاریخ تاجیکان،

تاجیکستان و جدایی ما از زبان

و خط فارسی

به آن طرف خیابان که می‌رسم، عبدالحمید صمد، می‌بینم و برایم دست تکان می‌دهد. قدم‌هایم را تندتر می‌کنم. دیوار سنگ نقش و محوطه چمن را پشت سر می‌گذارم. به عبدالحمید صمد می‌رسم. او مرا یاد جلال‌آل احمد می‌اندازد: ساده - خیلی ساده - صمیمی، کم حرف، عمیق و ذاتاً شیفته و شیدا.

- السلام.

- سلام.

- تشویش نکشیدید؟ (۱۰)

- ب... از مارشوتکا که فرو آمدید، نگاه کرده ایستاده بودم (۱۱).

- آوازتان را نشنیدم (۱۲).

- آوازتان ندادم (۱۳). دویده آمدم (۱۴).

- خوش رفتیم (۱۵)؟

- رفتیم.

با دست‌هایش اشاره می‌کند. از پله‌ها بالا می‌رویم. به در بزرگ و شیشه‌ای می‌رسیم. روبه‌رو پله‌های پهن و مارپیچی، به طبقه دوم می‌رسید و سمت راست...

■

رسیدیم به ته راهرو. محی‌الدین دستش را به کلید برد و در را باز کرد. اتاق کوچک بود. با دیوارهایی پوشیده از عکس و دست‌نوشته‌هایی که با سنجاق به عکس‌ها چسبیده بودند با یک میز مملو از کتاب و یک صندلی خالی. محی‌الدین صندلی را طرفم چرخاند و تعارف کرد:

- نشینید.

خندیدم.

- محی‌الدین، تاجیکانه‌اش نکن (۱۶).

ریشش را خاراند.

- خیر (۱۷)، این مدال لاهوتی پیشکش.

مدال را از کشوی میزش بیرون آورد. روی میز گذاشت. مدال را برداشتم و به مقنعه‌ام زدم. - رحمت کلان (۱۸)!

کشوی میزش را به سرعت بست. ضبط‌صوتش را روشن کرد و من برای اولین بار، صدای جادویی و کوهستانی بزرگ آوازه‌خوان تاجیک - برنا اسحاقوا - را شنیدم و در تمام مدتی که محی‌الدین عکس‌های دیوار و تاریکخانه‌اش را نشانم می‌داد، حواسم پی این مقام‌خوانی سحرانگیز بود و افسانه‌ای که در پس اوچ و فرودهای سرودخوانی آن نشسته بود؛ افسانه‌ای از عقاب‌های بلند پرواز، کوه‌های سر به فلک کشیده پامیر تا دشت‌های پخته (۱۹) و آهوان بدخشان. بی مقدمه گفتم:

- محی‌الدین، تاجیکستان سرزمین افسانه

است و سحر. جای جای آن فرا می خواندت و تو را به کام خویش می برد.

محر الدین خندید و گفت:

- هدیه، تو سهواً ایرانی هستی. تو تاجیکی.

وقتی سهراب - پسر محی الدین - با یک کاسه بزرگ شوربا<sup>(۲۰)</sup> و یک ظرف منتو<sup>(۲۱)</sup> وارد شد، من هنوز درگیر مقام خوانی برنا بودم و مدالی که از محی الدین گرفته بودم.

کنار پله ها می ایستم و به ته راهرو نگاه می کنم. از عبدالحمید صمد می پرسم:

- حجره محی الدین را چه کردید؟

- همان خیل ماندیم<sup>(۲۲)</sup>.

عبدالحمید صمد، کولابی است و محی الدین پنجمی کنتی بود. در آن سال ها (شش سال پیش از این) تاجیک ها درگیری های قومی خانمان سوزی داشتند و عجیب بود دوستی محی الدین و عبدالحمید.

عبدالحمید، دست هایش را در جیب کتش فرو می برد، می ایستد و می گوید:

- هر روز سلامش می گویم.

سکوت می کنم. دستم را روی نرده پله می سرانم و از حسم چیزی نمی گویم.

- در حجره وی ما بی «أف» شده، ایستادیم<sup>(۲۳)</sup>. عبدالحمید صمدف، شد محی الدین صمد و محی الدین عالمف، شد محی الدین عالمپور. «أفمان» را در حجره اش ماندیم و سبک، بی «أف» درآمدیم.

می گویم:

- اما هنوز در شناسنامه های تان «أف» تان مانده ایستاده است. می خندد.

- آن را هم می مانیم<sup>(۲۴)</sup>.

دوش به دوش هم از پله ها بالا می رویم. می پرسم:

- هنوز قاتلش را نیافته اند؟

- کافتنی در کار نیست.

تمامی دوستان تاجیکم، همین عبارت را به کار می برند و بعد سکوتی طولانی می کنند. سردرگم نگاهش می کنم.

زیرلب می گوید:

- شهید شد. محی الدین آبروی ملت تاجیک است.

## ● حیات ادبیات کودک تاجیک،

### در گرو رگ های شعر است و

### وام گیری آن از متون کهن

می پرسم:

- پس چه؟

- هیچ.

از کنار پنجره ها که می گذریم، نفس عمیق می کشم. می خواهم بگویم که این روزها نشانی منزل محی الدین را بارها و بارها گم کرده ام. هر بار برای دیدار دوستان و همسایه های قدیمی ام رفته ام، گم شده ام. من نشانی خانهای را که چهل روز در آن زندگی کرده بودم، گم می کنم و هر بار از خودم پرسیده ام چرا؟

اما چیزی نمی گویم. عبدالحمید صمد مانند این است که فکرم را خوانده باشد. می گوید:

- در سینه هر تاجیک یک صندوق تاریخچه نهفته است. یک گنجینه افسانه. افسانه هایی از گم گشتگان ایل و تبارمان که نمی دانیم در کجای

هستی یافتنی هستند.

می‌گویم:

- به قول گل‌نظر (۲۵):

«دست درخت‌های وحشی برهنه

پیراهن مرا می‌کند ز تن.

آلوی نیم‌پخته چشم مرا،

منقار می‌زند کرکس گرسنه شب.

از لابه‌لای جنگل افسانه مخوف می‌گذرم

در این دیار راه نیست،

اما

راهزن هست!»

دستم را به مدالی که محی‌الدین به من داده بود، می‌کشم. می‌دانم تاجیک‌ها ابوالقاسم لاهوتی را بیش‌تر از ما ایرانی‌ها دوست دارند و می‌شناسند. صبح که از خانه بیرون می‌آمدم، مدال را به جای سنجاق، زیر روسری‌ام بستم. خودم می‌دانستم که ته این کارم یک‌جور سیاست بازی است، اما به آن تن داده بودم و نمی‌دانستم چرا. و حالا این مدال، خفهام می‌کند. آهسته بازش می‌کنم. طوری که کسی متوجه نشود. دو گوشه روسری‌ام را می‌گیرم و به هم گره می‌زنم. مدال را کف دستانم به نرمی می‌فشرم و آرام‌ته جیب روپوشم جا می‌دهم. احساس راحتی و صمیمیت می‌کنم - حالا خودم هستم.

وارد اتاق نویسندگان و شاعران کودک که می‌شویم، از دیدن گلچهره سلیمانوا و خانم جانان باکلانوا، از خوشحالی لبریز می‌شوم. با گل‌نظر، کمال نصرالله و دیگر دوستان جان می‌گیرم. احساس می‌کنم در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان ایران هستم. غریب است این‌که به کشوری دیگر بیایی، با زبان خودت حرف بزنی و در کنار افرادی بنشینی که گویی آن‌ها را در جایی دیگر مکرر دیده‌ای. هر آن‌چه درباره کودکان و نوجوانان، اشعار و داستان‌ها و قصه‌ها و ریشه‌های ملی و فرهنگی می‌گویم، بارها و بارها گفته و شنیده‌ام. با این همه زخمی می‌شوم، وقتی گلچهره، این مادر بیمار، خسته و رنجیده (نه رنج کشیده) ادبیات کودک تاجیک، می‌گوید:

- چاپ کتاب در تاجیکستان کنونی، پس از

پایان جنگ‌های برادرکشی، به سامان نیست. ظرف هشت سال اخیر، آثارمان روی چاپ و نشر ندیده است. چشم صاحب‌قلمان به بیرون دوخته شده، مانند ایران. ما فولکلورها را گرد آورده‌ایم.

## ● آیا ادبیات امروز کودک

تاجیک هم برای غم بزرگ نشدن

و نبالیدنش، از ادبیات کهن

فاصله نمی‌گیرد تا بی‌نشانی را

بر نشان‌داری اندوه‌بار دوری از

نیاکان ترجیح دهد؟ آیا هفتاد

سال پیش از این، ادبیات مکتوب

و کهن فارسی را به وسیله رویه

روسی کردن دوره استالین،

ترور نکردند؟

و آیا در تاجیکستان، بخشی از

ادبیات فارسی شهید نشد؟

لبخندی آرام و راضی می‌زند. می‌گوید:

- تماماً تاجیک شده‌اید!

می‌خندم.

- بودم.

سیف رحیم و اسکندر ختلانی ترور شدند.  
 - گروهی دیگر، همانند بازار صابر، اکبر تورسون‌زاد، رستم وهاب‌نیا، محمدعلی سیاوش، محمدرحیم سید هنوز در آوارگی به سر می‌برند.  
 - برقراری سطح نسبتاً معتدل فرهنگ و معنویت در جامعه ما ۱۵ تا ۲۰ سال فرصت لازم دارد؛ به شرطی که سیاست سالم دولتی یار گردد.  
 وقتی جلسه تمام می‌شود، هنوز گیجیم از آن چه شنیده‌ام، خسته و وامانده، نگاه‌شان می‌کنم و نمی‌دانم چه بگویم. متوجه نمی‌شوم که جانان

## ● الگوگیری ما در ادبیات

### بچه‌گان، روسی است و

### نویسندگان جدا مانده‌مان از

### ادبیات کهن، پیوندی نداشتند با

### ادبیات فارسی. برای کودکان

### تاجیک نوشتند، لیکن به قیاس

### روسی و ادبیات روس. ما

### ادبیات کودک تاجیک نداریم. ما

### ادبیات کودک روس، در

### تاجیکستان داریم؛ به زبان

### فارسی تاجیکی

باباگلانوا، کی کنارم می‌نشیند. آهسته دو کتاب در دست‌انم می‌گذارد. می‌پرسد:

- سیریلیک<sup>(۲۶)</sup>، خوانده می‌توانی<sup>(۲۷)؟</sup>

- آری.

Ya toje mogy gavariu no ruski.<sup>(۲۸)</sup>

- Khorosho!<sup>(۲۹)</sup>

لالایی‌ها را تنظیم کرده ایستاده‌ایم. چاپخانه و کاغذ نداریم. پس از استقلال، امکانات‌مان را تماماً نداریم. این رشته که گسست، هر یک در گوشه‌ای می‌غلطیدیم. این‌ها میراث مشترک ما فارسی‌زبانان است. ما وام‌دار آینده‌ایم.

و حرف‌های دیگران در گوشم می‌پیچد:

- در حکومت شوروی، همه در خدمت نظام

سوسیالیستی بودند؛ یعنی ایدئولوژی کمونیستی را باید تشویق و ترغیب می‌کردند.

- نویسنده‌ها از پیش می‌دانستند چه بگویند،

اما این‌که چگونه بگویند، مهم نبود.

- تاجیکان را سرکوب کردند، به خاطر بیدار

بودن‌شان.

- دشمنان تاجیکان و تاجیکستان، یک جنگ

طولانی برادرکشی بر ما تحلیف کردند که شش سال دوام داشت.

- دردآورش این است که هم جنگ را بر گردن

تاجیکستان بار کردند، هم به آن نام جنگ «داخلی»، «خانگی» و «برادرکشی» دادند.

- دردآورترش این است که همین عنوان‌ها را با

زبان خود ما می‌گویانند و با داستان خود ما نویسانند و...

- هنوز هم می‌نویسانند.

- از نتایج این جنگ تحمیلی، از جمله حدود

دویست‌هزار کشته، حدود یک میلیون گریزه و آواره، نیستی امنیت جانی و مالی مردم، افت سطح

تدریس و آموزش و اخلاق و... می‌باشد.

- سنگین‌ترین تلفات را فرهنگ متحمل شد.

- ملت از چراغ و چراغ‌داران خود محروم گشت.

- گروه بزرگی از شخصیت‌های فرهنگی، مثل

محمد عاصمی، بیرم ستاری، محی‌الدین عالمپور،

نظر شایف، آته‌خان لطیفی، نفس‌بیک رحمانی،

دیگران گوش می‌ایستند. سعی می‌کنم هر گونه شبهه‌ای را برطرف کنم.

Ya uchilas v tegranskom universitete.  
Student doktor Nouk no obshe  
gazikoznanie.<sup>(۳۰)</sup>

چند نفری، باز هم مشکوک نگاهم می‌کنند. می‌دانم هر قدر توضیح بدهم، شک آن‌ها برطرف نخواهد شد. از وقتی دانشجوی زبان روسی شدم، به حضور یک علامت سؤال بزرگ بالای سرم عادت کرده‌ام. درگیری با مدرن‌سب، همین‌ها را هم دارد!

کمال نصرالله چند شماره آخر مجله چشمه را برایم آورده است. در یکی از آن‌ها داستان «شاخ گوساله‌ام» آمده است که در ایران، آن را با نام «خبیر

## ● قصه غریبی است، گم شدن در نشانی‌های حقیقی!

تازه» چاپ کرده‌ام. گلچهره آخرین کتابش را می‌دهد و گل‌نظر مجموعه چهار جلدی «تذکره ادبیات بچه‌گان» را روبه‌رویم می‌گذارد. بال درمی‌آورم.

- رحمت کلان کلان کلان!

با بی‌تفاوتی همیشگی‌اش، لبخند کوتاهی می‌زند و از در بیرون می‌رود.

با سومکایی<sup>(۳۱)</sup> بزرگ، پر از کتاب، از اتفاق نویسندگان خارج می‌شوم. عبدالحمید صمد به رستوران دعوتم می‌کند، اما به بهانه این‌که منزل استاد شکوری میهمانم، دعوتش را رد می‌کنم. یک‌بار غذای آن‌جا را امتحان کرده بودم و خوب، آزموده را آزمودن خطاست! برایم ماشین می‌گیرد و

تا منزل استاد همراهی‌ام می‌کند. زنگ در منزل استاد را که می‌زنم، طبق معمول

با آن صدای پیرمردی‌اش می‌پرسد:  
- لیبیک (۳۲)؟

- هدیه هستم.

در را می‌گشاید و با خوشحالی می‌گوید:  
- درآیید، درآیید! (۳۳)

همسرش خانم دل‌افروز به استقبالم می‌آید و سخت در آغوشم می‌کشد. منزل این دو، همیشه برایم مانند منزل عمویم بوده است. احساس خویشاوندی بین این استاد گران‌قدر و من - شاگرد

شیفته - بر تمام اطرافیان پوشیده نیست. بی‌مقدمه، کتاب جزیره سرگردانی خانم سیمین دانشور را از کیفم بیرون می‌آورم و به خانم دل‌افروز می‌دهم. او دختر اکرامی، از بزرگان رمان‌نویس

تاجیک است که اخیراً رمانش با نام «فیروزه»، از فرانسه به فارسی ترجمه شده و در ایران به چاپ رسیده است. خودش زن فرهیخته‌ای است و اولین کسی است که رمان سووشون را به تاجیکی و

روسی برگردانده. از هدیه‌ای که به او داده‌ام، به قدری شاد می‌شود که من و استاد را تماماً فراموش می‌کند. عینکش را به چشمانش می‌زند و در کاناپه‌اش غرق کتاب می‌شود. استاد، خنده‌ای

پیرمردانه سر می‌دهد:

- این هم از معایب زن دانشمند داشتن است!

شروع می‌کنم و از اول تا آخر ملاقات امروز را برایش تعریف می‌کنم. استاد مرا به اتفاق کنار آشپزخانه راهنمایی می‌کند. پشت میز می‌نشینیم. چای سبز در پیاله‌ها می‌ریزد. می‌گوید:

- گیرید! (۳۴)

پیاله را با دو دستم می‌گیرم و منتظر می‌مانم. دیگر رفتارش را می‌شناسم. می‌دانم حرف، خاطره

روسی و ادبیات روس. ما ادبیات کودک تاجیک نداریم. ما ادبیات کودک روس، در تاجیکستان داریم؛ به زبان فارسی تاجیکی.

استاد که سکوت می‌کند، نگاه خسته‌اش به نقطه‌ای دور در گذشته خیره می‌ماند. ادامه می‌دهد:

- هنگامی که پدرم صدرضیا را حکومت شوروی به حبس برد، مادرم فوتید<sup>(۳۸)</sup> و من خانۀ عمه‌اکم بزرگ شدم. عمۀ من زن دانشمندی بود. زن‌های محل را هر آدینه جمع می‌گرداند و از حفظ شاهنامه می‌خواند. من، هنوز آن داستان‌ها را در خاطر دارم. کودکان تاجیک، ادبیات نیاکان را

## ● کودکان تاجیک، ادبیات

### نیاکان را ادبیات خودشان

می‌دانند. برای ما تاجیک‌ها که

زبان فارسی، آیین، قصه‌ها و

داستان‌ها و افسانه‌های مان را

در خانه‌های مان یاد گرفته‌ایم،

ادبیات خردسال و بزرگسال

ندارد. به کودکان مان اگر

نفهمند، می‌فهمانیم؛ از روی

کتاب نه، از حافظه‌مان. ما

می‌گوییم، آن‌ها می‌شنوند.

می‌پرسند و پاسخ می‌دهیم.

آن قدر می‌گوییم تا حفظ شوند.

ادبیات کودکان تاجیک را در

حافظه آن‌ها می‌یابی

و اندیشه‌ای در ذهنش می‌گذرد. کتاب‌هایی را که دوستانم به من هدیه داده‌اند، زیرورو می‌کند. می‌گوید:

- چهار جلد تذکره ادبیات بچه‌گان و این

دو جلدی که خانم بابا کلانوا داده‌اند، منابع مهمی است. تا این جا هستی، این‌ها را بخوان و تیز<sup>(۳۵)</sup>

سؤال‌هایت را بپرس که خلق، بسیار فراموشکار است.

با خودم می‌گویم، یک هفته‌ای می‌خوانم و

فیش‌برداری می‌کنم. می‌پرسم؛

- شما چه می‌گویید؟

- از ادبیات بچه‌گان؟

استاد چای می‌نوشد. می‌گوید:

- ادبیات بچه‌گان، وابسته است به تاریخ

تاجیکان، تاجیکستان و جدایی ما از زبان و خط فارسی.

مداد و کاغذم را بیرون می‌آورم. ساکت منتظر می‌مانم.

- پس از انقلاب شوروی، استالین قصد داشت

تا به همه ما از یک بگویند. همان زمان صدرالدین

عینی، باباجان غفورف و ابوالقاسم لاهوتی برای

رهایی از این رویۀ فشار، چاره اندیشیدن‌شان در

کار بود<sup>(۳۶)</sup> تا که هم نه بگویند و هم نه نگویند.

پس گفتند، ما نه از یکیم و نه ایرانی. ما اقوامی

هستیم تاجیک نام. این‌گونه بود که استالین را

فریب دادند و توانستند تاجیکان و زبان فارسی را

هر اندازه هم کم‌رنگ و پنهان، در خانه‌ها و

کاشانه‌ها پاسداری کنند. همین خیل<sup>(۳۷)</sup> است که

رفته‌رفته تاجیکان از گسترش زبان فارسی و

ادبیات آن غریب افتادند. الگوگیری ما در ادبیات

بچه‌گان، روسی است و نویسندگان جدا مانده‌مان

از ادبیات کهن، پیوندی نداشتند با ادبیات فارسی.

برای کودکان تاجیک نوشتند، لیکن به قیاس



ادبیات خودشان می‌دانند. برای ما تاجیک‌ها که زبان فارسی، آیین، قصه‌ها و داستان‌ها و افسانه‌های مان را در خانه‌های مان یاد گرفته‌ایم، ادبیات خردسال و بزرگسال ندارد. به کودکان مان اگر نفهمند، می‌فهمانیم؛ از روی کتاب نه، از حافظه مان. ما می‌گوییم، آن‌ها می‌شنوند. می‌پرسند و پاسخ می‌دهیم. آن قدر می‌گوییم تا حفظ شوند. ادبیات کودکان تاجیک را در حافظه آن‌ها می‌یابی. اما در سال آخر هشتادم، خیلی‌ها کوشیدند تا آموخته‌های شان را از ادبیات کودک روس، تاجیکی کنند که برخی موفق هم شدند.

استاد می‌گوید و می‌گوید و من می‌نویسم. شب که به خانه برمی‌گردم. طعم شیرین حرف‌های استاد و آن چه طی این بعدازظهر آموختم، خواب از سرم می‌برد. می‌خوانم و می‌خوانم و یادداشت برمی‌دارم. از روز بعد، کارم را شروع می‌کنم. می‌پرسم، با مردم کوجه و بازار به گپ و گفت‌وگو می‌نشینم، ساعت‌ها به مجسمه‌های مشاهیر ادبی خیره می‌مانم، به موزه‌ها سر می‌زنم، بارها و بارها مزاحم گلچهره سلیمانوا و جانان بابا کالانوا، کمال نصرالله، گل نظر و عبدالحمید صمد می‌شوم.

اما با دنبال کردن نشانی ادبیات کودک، در آثار هر یک از این مشاهیر، بیش از پیش گرنک<sup>(۳۹)</sup> و سردرگم می‌شوم و حیرت می‌کنم از تطبیق آن با جست‌وجوی من در راه یافتن منزل محی‌الدین؛ گم شدن، به سختی بازیافتن و باری دیگر گم کردن.

قصه غریبی است، گم شدن در نشانی‌های حقیقی!

از خود می‌پرسم، آیا ادبیات کودک تاجیک نیز چون من، با از دست دادن یک داشته، خاطرات عزیز و یافته‌های بلندمرتبه‌اش را در کنج حافظه

تاریکش نمی‌گذارد تا در عمق غم نداشتن، غرق نشود؟ آیا تلاش ذهن من برای به خاطر نیابردن خاطرات نورانی‌ام و از خاطر بردن نشانی منزلی که چهل روز در آن به سر بردم، مقاومتی در مقابل غم از دست دادن و افسردگی نیست؟

آیا ادبیات امروز کودک تاجیک هم برای غم بزرگ نشدن و نیالیدنش، از ادبیات کهن فاصله نمی‌گیرد تا بی‌نشانی را برنشان داری اندوهبار دوری از نیاکان ترجیح دهد؟ آیا هفتاد سال پیش از این، ادبیات مکتوب و کهن فارسی را به وسیله رویه روسی کردن دوره استالین، ترور نکردند؟

و آیا در تاجیکستان، بخشی از ادبیات فارسی شهید نشد؟

هم‌حسی عجیبی نسبت به ادبیات کودک تاجیک در من می‌جوشد. سپس در لابه‌لای اشعار، قطعه‌ها و داستان‌ها و قصه‌های نویسندگان تاجیک، ادبیات کودک را می‌کاوم و تقریباً تمام‌شان را زیرورو می‌کنم. این‌گونه است که آرام‌آرام پیکره بی‌جان‌ش را در پس و پیرو آثار بزرگسالان می‌یابم و به مدد منابعم، قطعاتش را کنار هم می‌چینم. هرچه پیش‌تر می‌روم، صدایش را در لابه‌لای اشعار و نظم‌های کودکان، بیش‌تر می‌یابم و درمی‌یابم که:

حیات ادبیات کودک تاجیک، در گرو رگ‌های شعر است و وام‌گیری آن از متون کهن.

هر چند توجه به ادبیات کودک در تاجیکستان، با چاپ کتاب منتور «تذهیب الصبیان» صدرالدین عینی آغاز می‌شود و وی در نوشته‌اش برای نخستین بار، بی‌واسطه روی سخنش با کودکان است - که این کار تا آن زمان در ادبیات تاجیک بی‌سابقه بود - ابوالقاسم لاهوتی، پیرو سلیمانی، عبدالسلام دهاتی، سهیلی، عزیزی، میرسعید

میرشکار، میرزا تورسون‌زاده، امین جان‌شکوهی،  
غفار میرزا، گلچهره سلیمان‌نوا، عبید رجب، نریمان  
بقازاده و اکابر شریفی با سرودن اشعار کودکان، از  
وی پیروی می‌کنند.

ما این را بود می‌کنیم،  
دل را خشتود می‌کنیم.  
فایشستان را در هر جا،  
زده نایود می‌کنیم.



ابوالقاسم لاهوتی (۴۰) با کتاب «ترانه پارتیزانی» خود،  
تقلید کورکورانه‌ای می‌کند از ادبیات فرمایشی و  
گرایش‌های حزبی آن دوران:



آتاجان پیرو سلیمانی<sup>(۴۱)</sup>، با نوشتن «منظومه  
بچه گانه»، برای نخستین بار با شعر کودکان پیش  
از دبستان، دست و پنجه نرم می‌کند و قدم‌های  
تازه‌ای در این راه برمی‌دارد:

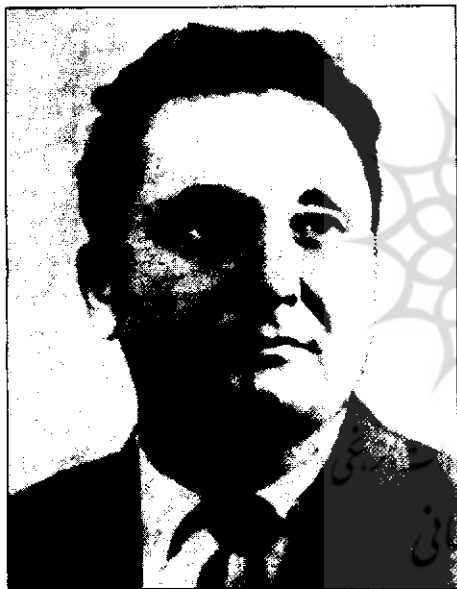
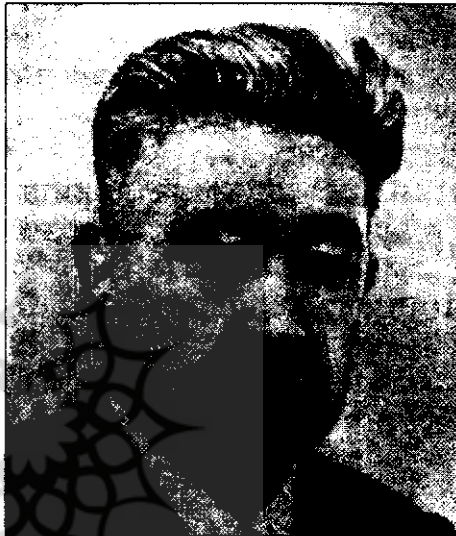
مرغکی بود سر درخت      درخت شمشاد بود  
خرم و شاد بود      پره‌کاش زرد بود  
پنجه‌هاش نرد بود      در نولش شاتوت بود  
هم‌چو یاقوت بود  
گره رفت بالای بام      بام ناساز بود

### ما خلق قهرمانیم

ما خلق قهرمانیم  
تاجیک بچه‌گانیم  
در میدان دشمن، با  
شمشیر جان ستانیم.

هر کس با ما ستیزد  
آبروی خود را ریزد  
در خون می‌خوابانیمش  
نمی‌مانیم گریزد.

دمش دراز بود گوشش بالا بود  
چشمکش الا بود آب دهنش می‌شارید  
چنگالش می‌خارید  
مرغک گفت: - کو - کو - کو!  
گره گفت: - گنی... تو؟  
گره دهن باز کرد جوجه پرواز کرد.  
کلید و میخ و سیخ و تختچه نیز -  
بوجول، غلتک، کلاوه، چرم، ریزین...  
ولی یک چیز در کاری در آن نیست.  
کسی داند اگر، گوید که آن چیست؟  
به فکر من، در آن خورجین پر بار  
نه خورجین، بلکه دو دولاب انبار  
میان رنگ به رنگ آن همه «مال»  
حسن با خود ندارد دست رومال.  
بنا بر این، اگر وی را ببینی -  
همیشه آستینش پیش بینی...



عبدالسلام دهاتی<sup>(۴۲)</sup>، با شعرهای «جواب به آتش دهندگان جنگ»، «شاگرد لنین می‌شویم» و «مارش پائونیران»، شعارهای انقلابی سوسیالیستی را به نظم مردم تاجیک وارد می‌کند. او از سویی، با نوشتن اشعاری چون «بره‌چه من»، «مرغک شل شله با»، «هوشش در کم کوچه‌ها»، «حسن خورجین کیسه» و «به تقلیدچه میمون»، برای نخستین بار، کودکان و اعمال‌شان را نشان می‌دهد و به این ترتیب، کم‌تر به نصیحت مستقیم می‌پردازد.

#### حسن خورجین کیسه

حسن دارد دو کیسه مثل خورجین  
در آن دو پَلهٔ خورجین هست هر چیز:

میرسعید میرشکار<sup>(۴۳)</sup>، با اشعار «از زنده‌ها هم زنده‌تر»، «قهرمان می‌شویم»، «ما از پامیر آمده‌ایم» و «بابا و نییره‌اش»، به دوران اوایل انقلاب رجعت می‌کند و پایش را جا پای ابوالقاسم لاهوتی می‌گذارد.

#### قهرمان می‌شویم

من کلان می‌شویم قهرمان می‌شویم

روز و شب می‌گذشت بی‌مطلب

بی‌قلم، بی‌کتاب، بی‌مکتب.

وقت من صرف بی‌قراری بود،

خاکبازی و خرسواری بود

...

بهر خلق وطن پدر - لنین

کرد کار و تلاش را تلقین

مرد دهقان زمین و آب گرفت

بسر و دخترش کتاب گرفت.

پاسبان می‌شوم.

گلشنم س. س. س. ر.

گل کند بخت من،

محکم است این سخن؛

گلشنم س. س. س. ر.

بر دیار خودم،

وطنم س. س. س. ر.

گل برین در چمن

دائماً در دلم

وطنم س. س. س. ر.



اما میرزا تورسون زاده (۴۴)، در گشودن درهای دنیای تازه به روی نسل جوان، قدم‌های تازه‌ای برمی‌دارد. هر چند مضمون اشعار «وادی حصار»، «سیاح هند» و «قصهٔ مشهور» وی در پس و پیرو لاهوتی و میرشکار است، با پرداختن به موضوع‌هایی در بارهٔ دیگر کودکان جهان، دایرهٔ موضوع‌های مطرح شده در شعر کودک تاجیک را گسترش می‌دهد.

وادی حصار

سال‌هایی که من جوان بودم.

بی‌خبر از گپ جهان بودم

با دو چشم گشاده در عالم

هرچه می‌دیدم و نمی‌دیدم.

از سوی امین جان شکوهی (۴۵)، در منظومهٔ

«شب پرکچه» به مضمون‌های قدیمی روی می‌آورد

و می‌کوشد تا آن‌ها را در قالب‌های نو مطرح کند:

دویدم و دویدم

به جوی آب رسیدم.

جوی نَؤ و آبش نی،

نهالچهٔ تابش نی.



رفتیم به پیش دهقان  
 گفتیم به جوی قلان،  
 آب قلان کوشاید  
 دهقان عمک به میان.  
 گفتا پگاه آیتان.  
 پگاه از نو دویدم،  
 به جوی نوزسیدم.  
 جوی نوو آبش پور  
 خواهسی اگر یک کفپور  
 این آب جوی، حلال است،  
 چون که صاف و زلال است  
 از کوهستان می آید،  
 قیلان قیلان می آید.

دویدم و دویدم  
 به جوی نوزسیدم.  
 جوی نوو آبش مول  
 تسبیل های خوابش مول!

رفته رفته غفار میرزا (۴۶) با اشعار «سنگ آو  
 دُوک»، «یک تحفة مَیدک» و «داسْتک» و  
 هم چنین عبید رجب (۴۷) با «بهار نو شد مگر؟»،  
 «فی فی چه نام دارد؟»، «من الفبا می خوانم»، مجموعه  
 «روی زمین» و «شعر زمین»، بیش تر از موضوع های  
 روز می گویند، سؤال مطرح می کنند و یا به وصف  
 طبیعت می پردازند و می کوشند تا با در نظر گرفتن  
 ویژگی های کودکان، قدم های جدیدی در شعر  
 کودکان بردارند.



چرا موسیچه، بی روزی شد؟ - غفار میرزا  
 فصل بهار که آمد  
 دنیا در جنب و جوش شد  
 موسیچه تسبیل هم  
 به خَس کاوی مشغول شد  
 روز دراز از هر جا  
 موسیچه خَس می کاوید



صد خُس را نول زند هم،  
یک خُس به زور می یابید.  
نول می زند: «ن، این کج»،  
نول می زند: «ن، این سخت»،  
«اینش باریک»، «اینش قفس»  
«راه، حال بسیار است وقت»،

...

معلوم شد که موسیچه  
موسیچه بی روزی  
از تنبلی نادان شد  
از نادانی - بی روزی.

خودم کشیدم - عبید رجب

دیدستی آیا، تو در یگان جا  
صورت جنگل، جنگل پرتل،  
تل های بی گل، گل در تق پل،  
پل در لب چه، چه در سر ره،  
ره در لب جر، جر «در پس در»؟  
لانه خرگوش، خرگوش چون موش،  
موش در لب جو، جو در سر کوه؟  
دیدستی آیا، تو در یگان جا  
این گونه صورت؟ این گونه صورت؟  
حیران نشو هیچ! سرسان نشو هیچ!  
آن را نیابی در روی دنیا  
دینه، خود من کشیدم آن را.

گلپری  
پوشتک در / گلخن مگر / گلپری.  
یا دسته / لاله تر / گلپری.  
یا که شفق / شد نمایان / گلپری.  
از پشت در / چی شد عیان؟ / گلپری.  
از جا بیا / به نزد ما / گلپری!  
از کی داری / شرم و حیا / گلپری؟  
هی هی! چه ها / داری به بر / گلپری؟!  
بیا بیا / از پشت در / گلپری!  
مبارک باد! / کورته نو، / گلپری.  
کورته / مانند آلو، / گلپری.  
بیا بیا / به نزد ما / گلپری!  
تورا کنیم / ما تماشا / گلپری!  
زیبیده است / تورا اطلس، / گلپری.  
آید به آن / هوس کس، / گلپری.  
میوش اصلاً / دیگرش را، / گلپری!  
این کورته است، / مقبول به ما، / گلپری.  
کورته تو / رنگ بهار، / گلپری.  
دورویکت / گل انار، / گلپری.

اما گلچهره سلیمانوا<sup>(۴۸)</sup>، گامی تازه در شعر  
کودک برمی دارد. وی در منظومه «امروز عید» و  
«نرو تیره ماه»، به احساسات درونی کودکان و  
توصیف فضیلت های انسانی می پردازد. او  
می کوشد تا با استفاده از توصیف و استعاره از  
طبیعت و قیاس قرار دادن آن، سمت و سوی  
خاصی را در نظم پی بگیرد.

خواهرکم

گل انار / نغمهٔ تار / بوی بهار / خواهرکم.  
 آلهٔ شب / خندهٔ لب / خانهٔ گپ / خواهرکم.  
 مرغ سحر / شیر و شکر / رنگ پسر / خواهرکم.  
 حلقه به مو / لاله به رو / گونه به بو / خواهرکم.  
 چمن چمن / گل سو من / جانک من / خواهرکم.  
 دست به دست / برهٔ مست / اجوی به شست / خواهرکم.  
 نو پر و بال / دانهٔ خال / کان سؤال / خواهرکم.  
 گل انار / نغمهٔ تار / بوی بهار / خواهرکم.  
 - مع! می گوید بزبچه  
 - نع! می گوید بزبچه  
 از شکرت، هم علف  
 - به! می گوید بزبچه.  
 «مان که به صحرا روم.  
 من از علف سیر شوم.  
 همرهک آچه ام،  
 سر - سر کوه ها دوم!»



نوریمان بقازاده (۴۹) نیز با آفریدن افسانه و قصه و آوردن حیوانات و گیاهان، در اشعاری چون «گنجشک و داستک»، «چه گپ شد؟»، «شاه توت» و «خرسک بخمل»، به شعر کودک نزدیک تر می شود.

«کابر شریفی (۵۰) نیز با شعرهای «چرا خرسک دیر کرد؟» و «چوپان زیرک»، همدوش بقازاده پیش می رود.

چینگله پا، بزبچه  
 چینگله پا، بزبچه،  
 کاکله لا بزبچه.  
 معاس مزن، بکن گوش،  
 گپ مرا، بزبچه!



عبدالملک بهاری:

ماند شدت ناک، باران نیمه شب  
 از ستاره آسمان شد، لب‌ه‌لب  
 تکیه بنموده به کوهی بر هوا  
 باد شوخی در میان کوچه‌ها  
 ایسر، خالی کرد، بارش را، دوید.  
 چهره ماه منور شد، پدید.  
 شهر می‌خوابد در دامان دشت  
 می‌نمود این لحظه تنها سیر و گشت.

بابا حاجی:

گنجشکک بیچاره  
 شده هر سو آواره  
 در فکسر آب و دانه  
 ناگاه آمد به خانه

گرچه «ماشان» / شش بچه داشت / شش  
 گریه چه / بالاچه داشت.  
 یکتای آن را / زردک نامیده‌ست / دیمش را او /  
 گردک نامیده‌ست.  
 به سمیش نام / الایک مانده است / به چارومش  
 نام / بلایک مانده است.  
 خچک نامیده‌ست / او پنجمش را / چون که او  
 می‌گشت / خاموش و تنها  
 برای ششم / هر چند کافته است / نام موافق /  
 دیگر نیافته است.  
 در آخر به او / گفته است آچه: / «تا نام یافتم /  
 نامت می‌ده چه.»  
 با همین نامش / شده‌ست می‌ده چه / شوخ و  
 بالاچه / اکه آچه.  
 می‌ده چه یک زیل / «نه - نه» می‌گفته‌ست / هر  
 چیزی می‌خواهد / «ته - ته» می‌گفته‌ست.  
 روزی به مادر - / به گریه پیر / امیده چه گفته‌ست: /  
 «نمی‌خورم شیر!»  
 خودم، می‌خواهم / روم به شکار / به آب کول / آن  
 طرف غار.  
 - تو - گفته‌ست آچه - / خردی - می‌ده چه، / کلان  
 که شوی، / شکار می‌روی.  
 چمچک و موش را / شکار می‌کنی، / نزد خانه مان، /  
 قطار می‌کنی.  
 - من می‌ده چه نه، / کلانم، زورم، / آنه، ببینید /  
 موی لپچه دارم!

...

از همین جاست که در سال‌های اخیر، شاعران  
 جوانی چون عبدالملک بهاری (۵۱)، بابا حاجی (۵۲)،  
 محمدعلی شاه حیدر شاه (۵۳)، علی باباجان (۵۴)،  
 محی‌الدین فرهنگ (۵۵) و نعمان رازق (۵۶)، با  
 درآمیختن مضامین جدید با شیوه‌های وام رسیده،





محمد علی شاه حیدر شاه:  
 احمد به داسکه نوشت  
 یک جمله ساده را:  
 «من دستکاری می‌کنم  
 به مادرم دائماً»  
 معلم از بچه‌ها  
 پرسید: «کجایش خطا؟»  
 رفیق احمد، حکیم  
 دستش را کرده بالا.  
 گفت:  
 - این جمله نادرست  
 دروغ نوشته‌ست احمد.  
 زیرا به مادرش او  
 یاری نمی‌رساند.  
 علی باباجان:  
 در روی دریا/ دید از دور/ قصری روانه/ زیبا و پرنور.  
 کشتی سفر بود/ آمد به بندر / پرتافت لنگر / قصر  
 شناور.

از نان ریزه سیر کرد آن  
 شکم را در یک زمان  
 قامتش را کرده‌ست راست،  
 سان بیرون رفتن خواست.  
 اما هر چند می‌کافت،  
 دریچه را نمی‌یافت.  
 به هر سو پریز می‌زد،  
 تریزه و در می‌زد.  
 می‌دید این‌که در بیرون  
 گنجشکان دارند قشون  
 دارند شور و تلاطم  
 دلک آن می‌زد گم  
 یکسو مانده درسم را  
 اجرا کردم قرضم را  
 تیزتریزه را کوشادم  
 گنجشکه را امر دارم.  
 جیرق جیرق گفت و رفت  
 «رحمت، رفیق!» گفت و رفت.

محمی الدین فرهنگ:

ابر، از شمال  
اشکی فشاند  
در آسمان  
بنمود باز  
بر کوهسار  
شد خسته حال  
باران بماند  
رنگین کمان  
دروازه باز  
آمد بهار!



سویس دویدیم / قد - قد دریا / ایستاد و دیدم / قصر  
روان را.  
صدها چراغش / رخسنده بوده است / از دور کشتی  
/ قصری نموده است.



نعمان رازق:

در سر سیم چوب  
بانوکش سیم را  
از باد سرما  
حالا تلفن  
- چشم همه جا  
- بیا زود، بیا،  
نشسته چمچمک  
می زند توق - توق  
خنک خرده است او  
می کند هر سو.  
همه انتظار!  
بیا، ای بهار!



به این ترتیب است که در سال‌های اخیر،  
شاعران معاصر ادبیات کودک تاجیک، تلاش دارند  
تا با مضمون‌های کودکانه، هرچه بیش‌تر به دنیای  
بچه‌ها راه یابند. ویژگی چشمگیری که امروز در

شعر آن‌ها وجود دارد، استفاده گسترده از لهجه‌های فارسی تاجیکی است.

اما، داستان‌نویسی برای کودکان، با تألیف کتاب‌های درسی شروع می‌شود.

مظفر برهان، نخستین کسی است که با نوشتن کتاب‌های درسی، به نام‌های «الفبای تاجیک»، «گره روزه‌دار» و «ایشان تارتنگ»، قدم در این راه گذاشت. پس از وی، مؤلفان و مترجمانی به ترجمه کتاب‌هایی چون «آموزش»، «مکتب و زندگی»، «یادداشت‌های تابستانی»، «تیره‌ماه»، «اکتیا بر»، «زمستان»، «لنین»، «بیداری طبیعت»، «بهار» و «تابستان» اقدام کردند.

اولین روزنامه کودکان، «پیوند تاجیکستان» بود که پس از یک وقفه در سال ۱۹۴۶ میلادی، دوباره منتشر شد.

نخستین مجله کودکان نیز با نام «پیونیر»، در سال ۱۹۵۰ میلادی به چاپ رسید. این مجله سال‌ها بعد، با نام «مشعل» انتشار یافت.

در سال‌های اخیر، مجله «چشمه» با چاپ‌های نامرتب، به دو زبان روسی و فارسی و دو خط فارسی و سیریلیک به چاپ می‌رسد.

از پیشروان نثر در کتاب‌های کودکان تاجیک، می‌توان از صدرالدین عینی، با داستان‌های «داخونده»، «غلامان»، «پیونیر ۳۵ ساله»، «احمد دیوبنده»، «مکتب کهنه»، «یتیم»، «ابوالقاسم لاهوتی» و «جلال اکرامی»، با داستان‌های «از مسکو چه آورده‌ای»، «از تالس»، «حکایه‌ها برای بچه‌گان»، «بزی چّه من»، «لاله چینی»، «مورچه یک» و «تابستان»، «ساتیم الوغ‌زاده»، با داستان‌های «صبح جوانی من»، «سرگذشت صابر» - اتر یقفا، با داستان‌های «تعطیل»، «بچگان لاله‌زار»، «پالوان»، «باباجان رنوف‌زاده با داستان «محمود» و «میرسعید

میرشکار»، با داستان‌های «تسم ایلیچ» و «ایام شباب بیر بال و اکبر» نام برد که برداشتی هستند از معیارهای ادبیات کودک و نوجوان در روسیه.



صدرالدین عینی (۱۹۵۴-۱۸۷۸ م.)، در بخارا به دنیا آمد. او در سال ۱۹۱۷ میلادی، به دستور امیر بخارا دستگیر می‌شود و سپس به سمرقند می‌گریزد. از سال ۱۹۱۸، به تعلیم و کار در مطبوعات می‌پردازد و در سال ۱۹۲۶، در نشریات دولتی به سمت مشاور و نویسنده شروع به کار می‌کند. وی سال ۱۹۳۴، در اولین نشست نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی، همراه ابوالقاسم لاهوتی و ماکسیم گورگی شرکت می‌کند. در سال ۱۹۴۸، به درجه دکتری افتخاری در زبان‌شناسی نایل می‌گردد. در سال ۱۹۵۱، به عنوان استاد و نخستین رئیس فرهنگستان هنرهای تاجیکستان انتخاب می‌شود. وی از سال ۱۹۲۳، از اعضای کمیته اجرایی مرکزی خلق‌های شوروی می‌شود. از ۱۹۳۴، عضو اتحادیه نویسندگان شوروی و از



جلال‌الدین اکرامی، در سال ۱۹۰۹ میلادی، در بخارا به دنیا آمد. پس از انقلاب بخارا (۱۹۲۰ م.)، در مدارس جدید به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۲۰، در رشته علوم تربیتی فارغ‌التحصیل شد. وی از سال ۱۹۳۰، در انستیتوی تاجیکستان در شهر دوشنبه تدریس می‌کرد. سپس نویسنده مجله «راهبر دانش» شد. برای اولین بار در سال ۱۹۲۷، داستان «شی در ریجستان بخارا» را به چاپ رساند. بزرگ‌ترین رمان‌های وی «شادی»، «من گنه‌کارم» و «دروازه بخارا» است.

#### از مسکو چه آورده‌ای؟

«تبر»، چندانی خرد نبود. وی در عقل و فهم حتی از بعضی کلان‌ها بیشتر بود. از روزی که در قشلاق آن‌ها مکتب کوشاده شده است، وی می‌خواند. حالا چار سال است که گویا آن‌ها مکتب دارند. امسال صنف دیوم را تمام کرد. در مکتب آن‌ها صنف سیوم، اکنون خود همین سال کوشاده می‌شود و تبر هم سردار صنف سیوم شده به

سال ۱۹۴۰، از محققان علم جمهوری تاجیکستان شوروی می‌گردد. وی در شهر دوشنبه وفات یافت. کتاب «یادداشت‌های» وی، به کوشش سعیدی سیرجانی، در ایران به چاپ رسیده است.

#### مکتب کهنه

من باید شش ساله شده باشم که مرا پدرم به مکتب پیش مسجدی کشانده برده ماند. مادرم می‌گفت:

- تو را در وقت ۴ ساله، ۴ ماهه، ۴ هفته و ۴ روزه بودندت با علی و دسترخان به مکتب فرستاده، سبق سرکنانده مانده بودم. اما تو آن وقت‌ها بسیار خرد بودی؛ دل من به تو بسیار می‌سوخت که در مکتب عذاب خواهی کشیدی. بنابراین ماندیم که تا حال بازی کرده گشتی، اکنون خوب کوشش کرده خوان که ماندگی‌هایت را گیری و با همسالانت که در ۴ سالگی به مکتب رفته‌اند، برابر شوی.

...

من به مکتب رفتم، مکتبخانه مانند خانه ما وسیع، دو بره (چاردز)، روشن و بی‌غلاغوله نبود. مکتب یک خانه تنگ بود. دو در داشت که یکی از آن‌ها در درآمده یک طبقه بود. آن دیگر را هم در وقت‌های سرما، پوشانده می‌داشتند. در دیگرش دریچه‌ای بود که یک چارک آرایش قدونیم آرایش برداشت. مکتب‌دار به وی یک کاغذ کرده برای در برف و باران ندویدن آن. به کاغذش روغن مالیده بود.

...

بچه‌گان دیگر از خواندن باز ایستاده با ترس و لرز آواز او را گوش می‌دادند. اما مکتب‌دز به این کار راه نداد و با برداشته به سر بچه‌گان خوابانیدن چوب دراز خود، بچه‌گان دیگر را هم به فریاد آورد.

- پشت پدرتان به زمین رسیدگی نه! - گفته می‌ماند.



بالتا اترقیف، در سال ۱۹۲۷ میلادی به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی، شروع به نوشتن داستان «تعطیل» کرد. پس از آن کتاب‌هایی با نام‌های «به کلان کرده‌ات رحمت»، «دخترچهٔ نقص»، «سبب آروخور»، «هندلک»، «پالوان»، «بچه‌های لاله‌زار»، «داغ خون» و «قصه مومیا» را نوشت.

### مکتوب ته بوریا

تنفس کلان بود که زل مکتب خط‌کشان درآمد. بچه‌گان زودگرد او را پیچانده گرفتند. خط‌کشان، سومکه‌اش را کوشاد. مکتوب و گازت‌ها را به صاحبان‌شان سپاریدن گرفت. مَنه خوانندهٔ صنف پنجم «ب». حسن، از دست او یک کانورت کبودچه رنگ را گرفته به داخل صنفش رفت. یک چند رفیقانش از پس او دویده: - حسن، کی نویسته است؟

خواندن سال آینده می‌درآید. چرا این‌طور شد؟ آیا تبریک‌سال به صنفش مانده بود؟ نه، وی در آخر سال از همه نقض‌تر امتحان می‌داد...



ساتم الوغ‌زاده، در سال ۱۹۱۱ میلادی به دنیا آمد. وی کتاب‌های بسیاری، از جمله «صبح جوانی ما»، «واضع»، «رودکی»، «علامه احمد و دیگران»، «مرگ حافظ» و «روایت سعدی»، به چاپ رسانده است.

پدرم

پدرم تا سن چهل سالگی‌اش پهلوان بوده است. وی قدبلند، قامتش راست، ریشش سیب - سیاه، پوست رویش سیاهتاب، نگاه چشمانش تیزاندک قهرآلود بود. دستانی سخت پر قوت داشت. پاهای بسیار کلانش را بی‌شتاب و زین مانده راه می‌رفت. وی کشتی‌گیری را کی‌ها پرتافته باشد هم، اما به عوض آن با من و برادرم عزیزخان، از پهلوان‌های پیشتر خود، حکایه‌ها می‌کرد و هر دفعه آخر حکایتش با افتخار:

- حسن، از کی بوده است؟ عاشق» به ادبیات نوجوانان نگاه تازه‌ای دارند.

- حسن، از دید اکسیای - من، کوشا، چی نویسته باشند؟ - گویان گردش را گرفتند.

- قائل شوید - ده! - کانونرت را نشان داد و سرش را مغرورانه جنبانده گفت، حسن، - از دوشنبه -! دوشنبه!

یک روز پیش از بازگشتم به ایران، کنار پستخانه، با استاد امانوف قرار گذاشتم. پیرمرد با یک ساعت تأخیر رسید. صورتش رنگ پریده بود و پاهایش لرزان. بسته‌ای سنگین را در دستام گذاشت. گفت:

- این حاصل محنت علمی سال‌های آخر من است: ۷۰۰ افسانه از ماوراءالنهر. گیج شده بودم.

دست‌های پیرمردی‌اش را بر دستام گذاشت. دست‌هایم را نکشیدم. حسی عجیب داشتم؛ نوعی پیوند.

- فیروزه عمرش دوام نداد این کتاب را برایم ادیت کند. آن را به دست نزدیک‌ترین دوستش می‌سپارم. در ایران به چاپ برسان. شاید پاسخت را بیایی. نشانی ادبیات کودک تاجیک است.

از وقتی آمده‌ام، به ویرایش تطبیقی این افسانه‌ها مشغولم و در افسانه‌ها گم شده‌ام. از دور نشانی تازه‌ای می‌خواندم.

رجب امانوف، فردای روزی که با امانتش به ایران آمدم، درگذشت. یادش گرامی و خاطرش آسوده. کار را به انجام خواهم رساند.

#### پی‌نوشت

1. اتوبوس برقی tralebus
۲. انجمن
3. مینی‌بوس کوچک marshutka
۴. زندگی می‌کنیم.
۵. فروپاشی شوروی
۶. آشپز خوب
۷. پ‌شش مقام‌خوان برجسته تاجیک
۸. نمی‌شناسم، نمی‌دانم.
۹. مرکز جمهوری تاجیکستان

شادی حنیف، با مجموعه‌اش به نام «مینه»، به آداب و اخلاق می‌پردازد. شرقی، با نوشتن داستان‌های «آدم و شیر» و «کبوتران صلح»، عثمان عمرف، با «آخرین بچه‌ها»، «اصراری با داستان» و «هر دوی شان نقص»، به کودکان پیش‌دبستانی توجه می‌کنند.

امین جان‌فیروز، برای کودکان سال‌های اول دبستان، داستان‌های «آب از کجا می‌آید؟» و «اسد و صمد» را نوشته است.

بهاری، با داستان‌های «حکایه‌ها»، «مرافعه»، «بازگشت»، «سنبله»، «جسارت دکتر منصور» و «پیش از تو»، رحیم جلیل، «با کبوتر»، «داداجان»، «با دلسوزی» و شرقی، با داستان «مهر مادر»، به دنیای کودکان سال‌های آخر دبستان وارد می‌شوند. رجبی نیز در نهضت توجه بیش‌تر به کودکان، گام‌هایی نو برمی‌دارد و با داستان‌های «لوت و حافظ»، «بازیچه را نگرفت» و «نبیره بابا»، جایگاه خاصی پیدا می‌کند.

بهرام فیروز، با «گوستینگری»، نجم‌الدنیف، با «پیره‌هه شناس» عباد فیض‌الله، با قصه «بیشه سبز» اتابایف، با «شناسایی» و عبدالحمید صمد، با مجموعه‌های داستان «اسب بابام» و «کاکای

۱۰. اذیت که نشدید!

۱۱. از مینی بوس کوچک که پیاده شدید، دیدم تان

۱۲. صدای تان را نشنیدم.

۱۳. صدای تان نکردم.

۱۴. با شتاب آمدم.

۱۵. خوب برویج؟

۱۶. تعارف‌های تاجیکی را کنار بگذار.

۱۷. باشد.

۱۸. خیلی ممنون.

۱۹. پنبه

۲۰. آشی از گوشت و پیاز و هویج و سیب زمینی.

۲۱. غذایی خمیری که درون آن گوشت می‌گذارند و در بخار

می‌پزند.

۲۲. همان‌طور گذاشتیم بماند. دست نزدیک.

۲۳. پس از شکل‌گیری حکومت شوروی و پیوستن

سرزمین‌های آسیای میانه به این رژیم، پیرو رویه

روسی کردن برگرفته از دوره استالین، به نام فامیل افراد

«آف» یا «اووا» پسوند دادند که به معنی فرزند دختر یا

پسر بود. عالمف یعنی پسر عالم.

۲۴. برمی‌داریم.

۲۵. شاعر معاصر تاجیک. از مجموعه شعر «راهزن

هست».

۲۶. خط روسی، تنظیم شده برای زبان فارسی.

۲۷. می‌توانی به سیریلیک بخوانی؟

۲۸. به روسی هم می‌توانم صحبت کنم.

۲۹. آفرین! خوب است!

۳۰. در دانشگاه تهران تحصیل کردم. دانشجوی دکترای

علوم، در رشته زبان‌شناسی همگانی هستم.

۳۱. کیف، ساک دستی

۳۲. بله؟

۳۳. بیا تو، بیا تو!

۳۴. بفرمایید!

۳۵. تند

۳۶. باید چاره‌ای می‌اندیشیدند.

۳۷. این‌طور شد که...

۳۸. فوت کرد.

۳۹. گیج

۴۰. ابوالقاسم لاهوتی (۱۹۵۷-۱۸۸۷ م.)، در شهر

کرمانشاه به دنیا آمد. در نه سالگی وارد فعالیت‌های

حزبی می‌شود. در سال ۱۹۰۶ میلادی، اولین شعر او در

مطبوعات چاپ می‌گردد. در جنگ جهانی اول، از طرف

حکومت وقت ایران، محکوم به اعدام می‌شود، اما فرار

می‌کند و به ترکیه می‌گریزد. پس از مدتی، دوباره به

ایران باز می‌گردد و در سال ۱۹۱۸ میلادی، مجبور به

ترک ایران می‌شود. چندی در اسلامبول زندگی می‌کند.

در سال ۱۹۲۱ میلادی، از راه صحرای عرب، پای پیاده

به ایران می‌آید و در تبریز، کمیته انقلابی را تشکیل

می‌دهد. در سال ۱۹۲۴، پس از فروپاشی این کمیته، به

شوروی می‌رود و تا آخر عمر در تاجیکستان به سر

می‌برد. او را در مسکو به خاک می‌سپارند.

۴۱. آناجان سلیمانی - پیرو (۱۹۳۳-۱۸۹۹ م.)، در بخارا به

دنیا آمد. او از طرفداران انقلاب بخارا بود. در سال‌های

۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ میلادی، در سمت کاتب دوم

افغانستان کار کرد و پس از چندی برای دیدار، به ایران

آمد. او در نثر و نظم‌ش به نوآوری‌هایی دست زده است،

ولی نه برای نوآوری، بلکه به منظور تأثیربخشی هرچه

بیش‌تر بر خوانندگان آثارش. پنج تا شش سال آخر

عمرش را در نشریات تاجیکستان به کار پرداخت و

مدیر مجله «حقیقت ازبکستان» بود. وی در سمرقند

وفات یافت.

۴۲. عبدالسلام دهاتی (۱۹۶۲-۱۹۱۱ م.)، در سمرقند به

دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات میانه‌اش، در روزنامه

«حقیقت ازبکستان» و سپس در یکی از شعبات

نشریات دولتی تاجیکستان در سمرقند به کار پرداخت.

از سال ۱۹۳۵ میلادی، به دوشنبه رفت و در نشریات

«ادبیات سوسیالیستی» و «صدای شرق» به کار پرداخت.

اولین داستان وی در سال ۱۹۲۹، در روزنامه «راهبر

دانش» با نام «حمیده» به چاپ رسید. اولین مجموعه

شعری وی، با نام «ترانه محنت»، در سال ۱۹۳۴ چاپ

شد. اثرهای بعدی وی، پس از وفاتش، در سال‌های

۱۹۶۶-۱۹۶۵، در پنج جلد چاپ شد. یکی از آثار او

لغت روسی به تاجیکی (۱۹۴۹ م.) است. وی در شهر

دوشنبه وفات یافت.

۴۳. میرسعید میرشکار، در سال ۱۹۱۲ میلادی، در

کوه‌های بدخشان پامیر به دنیا آمد. او در روزنامه

«ضربت ساختمان وخت» به کار پرداخت. در همین

دوران، اولین داستان خود، به نام «یوای ظفرمند» را به

چاپ رساند. در سال‌های سی‌ام، نویسنده کمیته

سال رئیس هیأت تحریریه مجله «مشعل» بود. تاکنون پنج مجموعه شعر به چاپ رسانده است.

۵۰. اکابر شریفی، در سال ۱۹۲۸ میلادی به دنیا آمد. از پنج سالگی شعر می‌سرود. تاکنون سیزده کتاب شعر به چاپ رسانده است. آخرین کتابش در سال ۱۹۷۷، با نام «کار امروز را به فردا سپار»، از طرف نشریات «ادبیات کودک» چاپ شد.

۵۱. عبدالملک بهاری، در سال ۱۹۲۷ میلادی، در دوشنبه به دنیا آمد. چند سالی است که به ادبیات کودک روی آورده است.

۵۲. بابا حاجی، در سال ۱۹۲۸، در پنجگی‌کنت به دنیا آمد. در یک سالگی پدرش را از دست داد و در چهار سالگی مادرش را و در سال ۱۹۳۶، به یتیمخانه عینی رفت. در سال ۱۹۴۷، به دانشگاه علوم تربیتی شهر دوشنبه وارد شد و به تحصیل رشته زبان و ادبیات پرداخت. چهل سال است که در مطبوعات، رادیو و تلویزیون تاجیک کار می‌کند. در این مدت، بیش از پانزده مجموعه شعر به فارسی تاجیکی و نیز زبان روسی دارد.

۵۳. محمدعلی شاه حیدرشاه، در سال ۱۹۲۸ به دنیا آمد. شعر گفتن را از کودکی آغاز کرد.

۵۴. علی باباجان، در سال ۱۹۳۶ به دنیا آمد. پیش‌تر برای خردسالان و جوانان می‌نویسد. پس از اتمام دانشگاه، در روزنامه «تاجیکستان ساوتی» مشغول به کار شد. وی یکی از مترجمان به نام تاجیکستان نیز هست. تاکنون چندین کتاب شعر به چاپ رسانده است.

۵۵. محی‌الدین فرهت، در سال ۱۹۲۴، در خجند به دنیا آمد. او در سال ۱۹۴۰ وارد دانشکده تربیت معلم شد. در سال ۱۹۵۲ مدرک فوق‌لیسانسش را گرفت. سپس در روزنامه «تاجیکستان سرخ»، مجله «شرق سرخ» و «پیونیر» (مشعل)، نشریات «عرفان» به عنوان سرویراستار «فرهنگنامه تاجیکستان شوروی» به کار پرداخت. وی از سال ۱۹۳۸، اشعارش را به چاپ رسانده است.

۵۶. نعمان رازق، در سال ۱۹۲۷، در سمرقند به دنیا آمد. پس از جنگ، در دانشگاه به تحصیل پرداخت. وی تاکنون معلم دبستان، رئیس کالجوز و نویسنده روزنامه ناحیه‌ای بوده است.

کامسامولی بخش شورآباد شد. داستان‌ها «تاشیک و گل‌قربان» و «قتلاق طلایی» را براساس روایت‌های مردم پامیر، کولاب و شورآباد نوشت. شعرهای «بچه‌های هندوستان»، «قصه‌های «در دانه‌های پامیر» و «ایام شباب یربال و اکبر» را پس از سفرش به هندوستان، برای کودکان نوشت. میرسعید میرشکار، در سال ۲۰۰۰ میلادی فوت کرد.

۴۴. میرزاتورسون زاده (۱۹۷۷-۱۹۱۱ م.)، در ده قره‌طاق، در تاجیکستان به دنیا آمد. این ده در سال ۱۹۰۷ میلادی، بر اثر زلزله ویران شد. نخستین مجموعه شعر وی، در سال ۱۹۲۳ به چاپ رسید. وی در سال ۱۹۴۷، به هندوستان رفت و در نخستین کنفرانس مسالک آسیایی شرکت کرد و پس از آن «قصه‌های هندوستان» را به رشته تحریر درآورد.

۴۵. امین جان شکوهی، در سال ۱۹۲۳ میلادی، در محله لک - لکانی قشلاق رومان (حیدر عثمانی)، در ناحیه خجند به دنیا آمد. اولین شعرهای کودکانه وی، در مجله «مشعل» چاپ شد. پس از دو سال، مجموعه شعرهای او به نام «برچه‌گریزها» به چاپ رسید.

۴۶. غفار میرزا، در سال ۱۹۲۹ میلادی به دنیا آمد. وی از سال ۱۹۵۰، در مجله «شرق سرخ» شروع به کار کرد و اشعارش را در همین مجله بود که به چاپ رساند.

۴۷. عبید رجب، در سال ۱۹۲۳ میلادی، در زرافشان به دنیا آمد. رشته تحصیلی‌اش، علوم تربیتی را در دانشگاه دوشنبه گذراند.

۴۸. گلچهره سلیمانوا، در سال ۱۹۲۸ میلادی به دنیا آمد. پنج ساله بود که سرپرستی‌اش را عمه‌اش به عهده گرفت. خودش می‌گوید، خانه عمه‌اش اولین مکتب او بود. در آن خانه، همه کتاب را دوست داشتند. در سال ۱۹۷۷، برای کتاب «شعرهای کودکانه» اش، جایزه رودکی را گرفت. وی دختر بیرو سلیمانوا بود. گلچهره را سال گذشته از دست دادیم (۲۰۰۳ م.) یادش گرامی!

۴۹. نریمان بقازاده، در سال ۱۹۳۵ میلادی به دنیا آمد. نخستین مجموعه شعری وی، به نام «بهار تاجیکستان»، پس از جنگ به چاپ رسید. پس از به پایان رساندن تحصیلاتش، در روزنامه «تاجیکستان ساوتی»، به عنوان ویراستار مشغول به کار شد. چندین